**طبیب عشق مسیحا دم است/ درنگی در مفهوم سنت و اسوه در حوزه اسلامی (2 صفحه)**

**چاووشی، سید محمد تقی**

می‏توان به سنت از مناظر و وجوه مختلف اهتمام‏ ورزید و طرح پرسش کرد،اما همانا پیگیری معنای‏ سنت در در بافتو حفظ فرهنگ اسلامی ماست؛ فرهنگی که به نظر،ذات آن درگذر تاریخ در حجاب‏ است.همین اتفاق است که ما را وامی‏دارد تا در جستجوی این حقیقت پنهان و فراتاریخی باشیم.

این مقاله بر آن است تا با واکاوی این اتفاق،معانی‏ ژرف«سنت سنیه»و«اسوه حسنه»در سنت اسلامی‏ را آشکار سازد.

الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور،فتصل‏ الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک(فرازی‏ از مناجات شعبانیه)

«بارالها،مرا تنها به سوی خودت متوجه کن و بصیرتم را با نگاه کردن به سوی خودت روشن کن تا آن‏جا که چشم دلم‏ پرده‏های نور را بدرد و به معدن عظمت نایل آید و روح‏های‏ ما به عزت و قداست تو تعلق گیرد.»

1-وقتی سخن از«سنت»به میان می‏آید،بی‏درنگ‏ به سوی«سنت و تجدد»و تقابل آن دو متوجه می‏شویم. ما همواره فهم سنت را،لا اقل در عصر حاضر و با پیدایی‏ مدرنیته،در گوره درک«تجدد»دانسته‏ایم و پذیرفته‏ایم‏ که با عالم جدید و انسان متجدد به«ماهیت»سنت نیز پی‏ می‏بریم.از این نظر و با این نگاه.از انسان سنتی و علام او نیز سخن می‏رود و در مقابل«الگوی»نوین،نمونه‏ای مطرح‏ می‏شود تا وجوه تمایز«سنت و تجدد»را نشان دهد.در این‏جا حد اکثر،مولفه‏هایی باری دور جدید و قدیم(سنت) ارائه می‏شود و با دفاع از پاره‏ای مولفه‏ها،حقانیت یکی از این‏ دو دوره به اثبات می‏رسد.یقینا مدافعان تجدد دوره سنت را منقضی می‏دانند و بر این باورند که با آغاز دوره جدید و طرح‏ «حقیقت تازه»جایی برای سنت باقی نمانده،گذشت زمان‏ گرد کهنگی و تهجر بر چهره آن نشانده،مجلی برای حیات‏ وبقای آن نمی‏ماند.از این‏رو سنت همان تحجر است یا به‏ قول کانت نابالغی (Unmundigkeit) است؛قیم‏خواهی‏ و قیم‏پرستی است که باید با شعار ẓSapereaudeẒ بر آن‏ غلبه کرد.به واقع«قیم»هرچیز غیر انسانی است،لذا«قیم» در کلام هگل با عنوان از خودبیگانگی Ebtausserung/) (Entfremdung ظهور یافت.

«از خودبیگانگی»،«کوره راه شک»است،شک موجب‏ هراس و نومیدی است و این دو آفت«شناخت مطلق» (غایت قصوای حیات آدمی در طول تاریخ).هرچه غیر انسانی است؛خدا،طبیعت،کلیسا و...باید جای خود را به‏ انسان دهد و باید بر تمام این امور چیره شد.اوج مبارزه با اتوریته و قیم‏پرستی در رساله«دانش و ایمان»هگل،قابل‏ ملاحظه است،آن‏جا که در سطور پایانی رساله عنوان کرد که:«خدا مرده است» (Gott selbst ist tot) .اما آنچه در این ممجال به بیان می‏آید،مقایسه‏ای میان آن دو عالم(سنت‏ و تجدد)نیست و سر آن ندارد تا از ویژگی‏ها و تمایزات آن‏ها بحث کند،اگرچه تلویحا اشاره‏ای به پاره‏ای مولفه‏ها ناگزیر می‏نماید.می‏کوشیم تا به سنت در حوزه فرهگ اسلامی‏ نزدیک شویم که البته روشن است با بحثی پردامنه مواجه‏ هستیم که رویکردهای متفاوتی را برمی‏تابد و چون جوانب‏ مختلف دارد،ابهام آن نیز بسیار است.لکن در این‏جا همت‏ ما،مصروف خود سنت است و«چیستی»آن.دقیق‏تر بگوییم در پی«ذات سنت»هستیم.

اما ممکن است گفته شود،اگر سخن از«ذات و چیستی» سنت است،پس چگونه آن را مقید به حوزه اسلامی کردید؟بنابراین باید متذکر شویم که مقصود ما از«ذات سنت»، شیوه‏ای است برای رسیدن به سنت وسیره حضرت محمد (ص).می‏توان پذیرفت که میان فهم یک مسلمان با پیروان‏ سایر ادیان،در مورد«سنت»اختلاف وجود داشته باشد و فرضا مسلمان چیزی را سنت بداند که مسیحی به آن باور نداشته باشد و یا بالعکس و حتی در میان خود مسلمین‏ نیز در فهم اختلاف‏نظر وجود داشته باشد-چنان‏که‏ دارد-اما به‏هرحال بحث ما فارغ از این اختلافات،معطوف‏ و متوجه به سوی خود سنت است.می‏کوشیم تا با پرسش‏ از سنت به ذات آن برسیم که طبیعتا در آن‏جا به بحث‏ «اسوه»خواهیم رسید و سرانجام اسوه و الگوی اسلام را- طور بسیار مجمل-بررسی خواهیم کرد.

2-«سن»در لغت عرب،به معنی جاری شدن چیزی‏ شیوع و اشاعه یافتن آن است به آسانی و با سهولت.وقتی‏ عرب می‏گوید:«سننت الماء علی وجهی اسنه سنا»،اراده‏ می‏کند جاری شدن آب را بر صورتش به روانی و آسانی‏ «سنت»از همین واژه«سن»مشتق شده است و به معنی‏ «سیرت»است.شاعر عرب(هذلی)،سنت را در بیت زیر همین معنا به‏کار برده است:

فلا تجزعن من سنه انت سرتها فاول راض سنه من یسیرها

(از سیرتی که خود جاری ساخته‏ای فریاد مکن زیرا نخستین کسی که از سیره‏ای خشنود می‏شود واضع‏ است.)و اما سیرت به معنی طریقت است.لذا سنت را سیرت‏ گفته‏اند:زیرا سریان و جریان دارد.

معادل فرنگی سنت، ẓtraditionẒ است که از واژه لاتین‏ ẓtrakitionẒ می‏آید و از مصدر tradere به معنی انتقال‏ از بالا به پایین hand down).Tradere) مرکب از دو کلمه ẓtraẒ (به معنی ترا: trans )و dare (به معنی دادن‏ است (trans-give:) .این واژه در اصل-طبق گزارش‏ ریتر-به«پارادیدونای»یونانی برمی‏گردد که به معنی‏ «سپردن تفویض»کردن و واگذاشتن است».

همان‏طور که ملاحظه می‏شود،«سنت»هم به لحاظ ریشه عربی خود و هم‏ریشه لاتینی-یونانی،به معنای‏ «انتقال»،«جریان»و«دست به دست از نسلی به نسل دیگر منتقل شدن و تفویض کردن»است.

حال پرسش این است که چه چیزی و از کجا«منتقل‏ مشود؟ممکن است یک مسیحی بگوید:قوانینی که به حضرت موسی از سوی خداوند ابلاغ شد،در مسیحیت‏ به صورت تجسد مسیح ظهور یافت،لذا«سنت»از نگاه‏ یک مسیحی،همان واقعه تاریخی ظهور مسیح و تجسد (Incarnation) او و نهایتا بسط«سیرت»آن حضرت‏ در تاریخ است.از سوی دیگر یک مسلمان می‏تواند بگوید:

«سنت»فعل و قول و تقریر حضرت پیامبر(ص)است که در اعصار مختلف،«جریان و سریان»داشته است.

با ارائه همین چند سطر،در پاسخ به پرسش فوق،ممکن‏ است خود را متقاعد سازیم که به کنه«سنت»رسیده‏ایم و با طرح این مدعا که«سنت،فعل و قول و تقریر محمد(ص) است»،به سیرت و طریقت ایشان وقوف یافته‏ایم.اما پرواضح‏ است که پرسش ما همچنان بدون پاسخ مانده است،زیرا جا دارد کسی بپرسد خود این«قوانین»یا«افعال و اقوال» متقل‏کننده چه چیزی هستند؟پس باید پرسش خود را کمی دقیق‏تر کرده،از همین«فعل و قول»جویا شویم. این«فعل و قول»کدام ویژگی را در حضرت پیامبر(ص) نشان می‏دهد و به کدام خصلت ایشان اشاره می‏کند و در پی‏ کدام غایت،«جاری»گشته است؟تمام انبیا«قول و فعلی» داشته‏اند؛تمایز این اقوال و افعال در چیست؟

همواره شنیده‏ایم-و به جا هم گفته‏اند-که مکتب‏ پیامبران،مکتب«انسان‏سازی»و خودسازی است و براساس«خودشناسی»شکل گرفته است.هر پیامبری با فعل و قول خود برای همین مسیر،ارائه طریق کرده است و در همین طریق گام نهاده است.پس در این بستر،پرسش ما در واقع از«انسان»است.انسانی که به عنوان غایت این«قول‏ و فعل»بروز می‏کند و نقاب از چهره برمی‏گیرد،کدام انسان‏ است؟سنت پیامبر اکرم(قول و فعل و تقریر ایشان)معرف‏ کدام انسان است و«الگوی»چه انسانی است؟این‏که قرآن‏ کریم می‏فرماید:

«لقد کان لکم فی رسول اللّه اسوه حسنه‏ لمن کان یرجو اللّه و الیوم الاخر و ذکر اللّه کثیرا»

(احزاب/ 21)از«اسوه»بودن رسول اللّه چه اراده می‏کند؟

بنابراین همان‏طور که ملاحظه می‏شود،پرسش از «سنت»به پرسش از«اسوه»می‏انجامد.در این‏جا«سنت» در پیوند با«اسوه»ظهور می‏یابد.لذا بحث خود را با بررسی‏ «اسوه»و حقیقت آن پی می‏گیریم.

3-«اسوه»در اصل از«اسو»مشتق شده است که بر «مداوا»و«اصلاح»اطلاق می شود و به‏همین‏جهت‏ طبیب را«آسی»گفته‏اند.برای مثال می‏گوییم:علی را اسوه خود ساز!و اراده می‏کنیم:تا هرچه به او رسیده است‏ به تو نیز برسد.حال اگر کسی را اسوه خود بدانیم،اولا در خودمان«دردی»یافته‏ایم و ثانیا او را«درمانگر»دانسته‏ایم، لذا طبیب تنها برای بیمار طبیب است:

طبیب عشق مسیجادم است و مشفق لیک‏ چو درد در تو نبیند چرا دوا بکند(دیوان حافظ)

انما تنذر ممن اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره‏ بمغفره و اجر عظیم

(یس/11)

تنها کسی که«درد»دارد در پی درمان است.بروز درد در انسان،آرامش او را برهم می‏زند و به سوی درمان،رهسپار می‏سازد.شاید به همین جهت بود که افلاطون در ثنای‏ تتوس گفت:«آغاز فلسفه، pathos (درد)است.»

به‏هرحال برایروشن شدن منظومان از«اسوه»ناگزیریم‏ به نمونه‏هایی اشاره کنیم هرچند لازم است از بحث خود تا حدی فاصله بگیریم.می‏دانیم که کی‏یر کگور،وقتی از سه‏ مرحله اگزیستانس سخن گفت،برای هر مرحله«نمونه»ای‏ ذکر کرد.«الگوی»آخرین مرحله اگزیستانس،یعنی مرحله‏ ایمانی ابراهیم(ع)است.آنچه در این«نمونه»مورد تاکید است،«مواجه با خطر»،«دم» (moment) و«انتخاب» است.مواجه با خطر و انتخابگری،منافی آرامش و خوش‏نشینی است.تنها در«گورستان»آرامش برقرار است:

In the grave-there is peace, Its silent dweller from grief known release.

انسان،انسانیت خود را-مطابق الگوی ابراهیمی در ذبح‏ فرزندش-در همین مواجهه با خطر و«انتخاب»می‏یابد. از این‏رو آنچه در این‏جا مهم است،«دم»و«وقت»است‏ و البته اخذ مراحل با«جهش» (leap) .به‏همین جهت او در کتابی با عنوان ẓpurity of heartẒ (خلوص قلب)بر اهمیت‏3وقت»تاکید می‏ورزد و می‏گوید:هرکاری،زمانی‏ دارد:اگر پیرمردی برقصد،باعث خنده و تمسخر دیگران‏ می‏شود،«وقت»طرب،شباب است و از این‏جا اظهار می‏دارد که هرکسی«وقتی»دارد از آن خود،یک«وقت»از آن توست و«وقت»دیگر از آن دیگری.

این جملات برای ما یادآور اشعار مولانا در بیان«لا ان لربکم‏ فی ایام دهرکم نفحات الافتعر ضوالها و لا تعرضوا عنها»،است:

گفت پیغمبر که نفحت‏های حق‏ اندر اینایام می‏آرد سبق‏ گوش و هش دارید این ایام را در ربائید این‏چنین نفحات را نغمه آمد مرشما را دید و رفت‏ هر کرا می‏خواست جان بخشید و رفت‏ ای خنک آن کس که او ایام خویش‏ مغتنم داند گذارد وام خویش

اما ازسوی‏دیگر مثلا«اسوه‏ای»که داستایفسکی معرفی‏ می‏کند،هیچ اعتنایی به«انتخاب»،«دم»،«جهش»و... ندارد.اسوه داستایفسکی،ایوب(ع)است با تمام درد و رنج‏هایش.او مسحور ایوب(ع)بود،لذا در نامه‏ای به همسر خود می‏نویسد:«کتاب ایوب(ع)را می‏خوانم.این کتاب‏ مرا در وجدی بیمارگونه غرق می‏کند و زمانی که از قرائت‏ آن باز می‏ایستم،ناگزیر ساعتی با بغض در گلو در اتاق راه‏ می‏روم.آنیا!این کتاب اثری خارق العاده است».غلبه حضور ایوب(ع)در اکثر رمان‏های داستایفسکی،قابل مشاهده‏ است خصوصا در«جنایت و مکافات»(سونیا)و در«ابله» (پرنس میشکین).

ذکر همین دو مورد کافی است تا مقصود ما از«اسوه‏ بودن»روشن شود.از نگاه کی‏یر کگور،ابراهیم(ع)و برای‏ داستایفسکی،ایوب(ع)«نمونه،الگو و اسوه»اند.به زعم‏ کی‏یر کگور،سنت ابراهیمی طریقت انتخابگری است و او اسوه کسانی است که در این راه گام نهاده،چند صباحی خود را آزموده‏اند.«فعل و قول»ابراهیم(ع)-هرچه گفته و آنچه‏ کرده-در مسیرتحقق بخشیدن به انسانی است که خصلت و بارزه اصلی او همین انتخابگری است.اما برای داستایفسکی، ایوب(ع)«اسوه»است.در این‏جا بحث از«رضا»است.

«رضا به داده بده وز جبین گره بگشای‏ که بر من و تو در اختیار نگشاده است.» «وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم‏ که در طریقت ما کافری است رنجیدن».

«طریقت»ایوب،طریقت رنج و بردباری است.مطابق این‏ نمونه،سالک می‏پذیرد که در طریق حق،هرچه پیش آید، خیر است و لذا نباید ابرو درهم کند و جبین گره زند و شکایتی کند.ایوب(ع)اسوه کسانی است که درد آشنایند و با محنت و بردباری غریبه نیستند.او تنها«طبیب»این گروه‏ است و«سیرت»او فقط در چنین جمعی قابل«جریان» است و«سریان»می‏یابد.

4-پیش از این کریمه‏ای از قرآن آورده شد

(لقد کان لکم‏ فی رسول اللّه اسوه حسنه)

و این سؤال طرح شد که«اسوه» چیست و در این‏جا مراد از«اسوه حسنه»کدام است؟قرآن، پیامبر ما را

«صاحب خلق عظیم»

می‏داند:

و انک لعلی خلق‏ عظیم»

(قلم 4)و ایشان خود فرمودند:«انی بعثت لا تمم‏ مکارم الاخلاق».اما این‏که قرآن،خلق او را عظیم دانست، گفته‏اند از آن روست که خلق ایشان مستفاد از قرآن است‏ (کان خلقه القرآن)و لذا حضرت فرمودند:«ادبنی ربی‏ فاحسن تادیبی».اما کدام«خلق»و کدامین«ادب»؟

می‏دانیم که در اسلام،بیش از هر امری بر مسئله«توحید» اصرار شده است تا جایی که کتاب فرستاده او را«کتاب‏ توحید»دانسته‏اند.قرآن،آموزگار توحید است و مبلغ خود را بر همین«ادب»تادیب نموده است و اما توحید،معرفت‏ حق است:«اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به‏ و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده«الاخلاص» له...سرلوحه دین شناختن اوست؛و درست شناختن او،باور داشتن او و درست باور داشتن او،یگانه انگاشتن او،و یگانه‏ انگاشتن،او را بسزا اطاعت نمودن...(نهج البلاغه،خطبه 1، ترجمه شیهید)».

کمال توحید،اخلاص است یعنی رها شدن از هرچه غیر اوست و بزرگ‏ترین«غیر»-طبق تعالیم دینی-خود «انسان»است؛«وجودک ذنب لا یقاس به ذنب»:

چیست توحید خدا افروختن‏ خویشتن را پیش واحد سوختن‏ گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی‏ات همچو شب خود را بسوز هستیت در هست آن هستی نواز همچو مس در کیمیا اندر گداز هرکه بر در،او من و ما می‏زند رد باب است او و بر لا می زند

«اخلاص»یعنی«با-حق-دیدن».

حضرت علی(ع)فرمودند:من چیزی ندیدم‏ مگر آن‏که قبل از آن،با آن و بعد از آن،حق را دیدم.و بر این اساس،اخلاص یعنی از غیبت به‏ «حضور»آمدن.

محمد(ص)«اسوه»اخلاص است؛اسوه«فنا»ست.سنت‏ و سیرت او،«طریقت»به خود مردن و به حق ماندن است‏ و لذا فرمودند:موتوا قبل ان تموتوا.این تعلیم قرآن است و تادیب آن.و از آن‏جا که نبی خود را در مقام«جمع»می‏دید و آینه تمام‏نمای،حق فرمود:

«و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللّه‏ رمی»

(انفال 17)

رخت خود را منم زره برداشتم‏ غیر حق را من«عدم»انگاشتم.

حقیقت انسان،در نظام توحیدی اسلام و مطابق سنت‏ سنیه فرستاده او چیزی جز«بقاء باللّه»نیست؛هرکس که‏ حق را فراموش کند خود را فراموش کرده است و حقیقت‏ خود را از دست داده است:

«و لا تکونوا کالذین نسو اللّه‏ فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون».

(حشر-19).

این نکته پنهان و غامضی نیست و برای رویت و ملاحظه‏ آن(که محمد(ص)آموزگار«اخلاص»است و اسوه حسنه‏ «فنا»کافی است که در آیات قرآن و در سیره آن حضرت‏ تامل شود.این تعلیم در اکثر آیات قرآن-اگر نگوییم در تمام آیات-قابل ملاحظه است.

کمی پیش‏تر،اشاهر شد که«آسی»به معنی طبیب است‏ و متذکر شدیم تا دردی نباشد،طبابت معنا ندارد:

«ان فی‏ ذلک لذکری لمن کان له قلب».

(ق 37).پس می توان گفت:

محمد(ص)اسوه تمام مسلمین نیست(چرا که قرآن فرمود:

بگویید اسلام آوردیم و نه ایمان)،محمد(ص)اسوه مومنان‏ است؛او اسوه کسانی است که آماده ورود به وادی«عدم»اند و«درد»غربت و دوری از حق را چشیده‏اند یا حد اقل مزه‏ مزه کرده‏اند و بر آن وقوف یافته‏اند.«سریان و جریان یافتن‏ این الگو»-که همان«سنت»باشد-در گرو پیروی پیروان‏ ایشان از این«اسوه حسنه»است.

ممکن است گفته شود:سنت حضرت پیامبر(ص)در طول‏ تاریخ هزار و چند ساله اسلامی،ساری و جاری بوده است‏ و امروزه بیش از یک میلیارد مسلمان،حامی و مدافع همین‏ شریعت‏اند و پیرو همان طریقت.بله،شاید این به لحاظ کمیت‏ و به زعم برخی بسیار مغتنم باشد و موجب ابتهاج.اما آیا«سنت‏ سنیه»آن حضرت،جاری شده است یا همواره با کجروی‏ها و کج‏اندیشی‏ها مواجه بوده‏ایم و هستیم.اگر محمد(ص)اسوه‏ اخلاص است و سنت او چیزی جدای از این نیست(و به واقع‏ سنت،سریان«الگو»و جریان آن در میان،پیرواان خویش‏ است)پس سزاوار است تا جامعه اسلامی،علوم اسلامی(فقه و کلام و تفسیر و...)وخصوصا انسان مسلمان بر همین ملاک، فهمیده شود.شاید بی‏جا نگفته باشیم،اگر اذعان کنیم که:

امروزه-و در عصر حاضر-ما مسلمانان به جهت دور شدن از سنت سنیه محمد(ص)که همان اسوه حسنه اوست،هویت‏ خود را از دست داده‏ایم.مسلمان این عصر،بی‏هویت است،زیرا اسوه خود را فراموش کرده است.کلام را با فرازی از مناجات‏ شعبانیه آغاز کردیم.اکنون با اشعاری از دیوان شمس-و با همان مضمون-به پایان می‏بریم:

کاشکی از غیر تو آگه نبودی جان من‏ خود ندانستی به جز توجان معنی دان من‏ تا نه ردی کردمی و نی تردد نی قبول‏ بودمی بی‏دام و بی‏خاشاک در عمان من‏ غیر رویت هرچه بینم نور چشمم کم شود هرکسی را ره مده ای پرده مژگان من‏ سخت نازک گشت جانم از لطافت‏های عشق‏ دل نخواهم،جان نخواهم،آن من کو آن من